## مسئله ذر و عالم ذر، در روایات

أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 مسئله ذر و عالم ذر، این مسئله‌ای است كه در روایات نسبت به این قضیه مطالبی آمده و درك آن روایات قدری مشكل است[[1]](#footnote-1).

 از آن طرف می‌بینیم بزرگان نسبت به مسئله ذر تعبیر دیگری دارند كه آن تعبیر شاید در راستای توجیه روایات هست، ولی باز نسبت به آن‌چه را كه مفهومِ برای اذهان هست، نسبت به آن مطلب هنوز به طور دقیق بیان نشده. و به طور كلی قضیه عالم ذر، با قضیه لوح محفوظ و عالم تقدیر و مشیت، با هم پیوند خورده و ارتباط و علقه وثیق دارد؛ و بدون التفات به آن قضیه، مسئله عالم ذر را ما نمی‌توانیم جداگانه مورد بررسی قرار بدهیم.

 آیه‌ای كه در قرآن نسبت به این مسئله دلالت می‌كند، البته تا آن‌جایی كه یادم هست. خیلی وقت پیش یادم هست مرحوم علامه در تفسیر المیزان به یك نحوی ایشان معنا كرده‌اند كه شاید با بعضی از تعابیر این نحوه صحبت فی الجمله منافاتی داشته باشد. در آن‌جایی كه می‌فرماید وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلي أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلي ...[[2]](#footnote-2) این اقرار در آن‌جا تعبیر شده به همان كیفیت خلقت انسان، كه چگونه انسان در فطرت خودش و در وجدان خودش اقرار به مقام توحید و ربوبیت دارد. در قرآن نسبت به این مسئله آیات دیگری هم هست. وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَه فَأَنَّي يُؤْفَكُونَ[[3]](#footnote-3) كه با این‌كه این‌ها مشرك هستند و كافر هستند ولی در عین حال وقتی به فطرت خودشان مراجعه می‌كنند مطلب را جور دیگری ارزیابی می‌كنند. مرحوم علامه ـ این تا آن‌جایی كه یادم هست. حالا من دوباره برای بحث فردا مراجعه می‌كنم تا این‌كه به طور دقیق‌تر بگویم ـ یك وقتی من این‌جا را می‌دیدم ـ خود رفقا هم خوب است این بحث را در تفاسیر ببینند؛ بالاخره این یك مسئله‌ای است كه مربوط به آیات می‌شود، روایاتش هم كه باید بررسی بشود ـ این مسئله را به یك نوع اعتقاد قلبی و به یك نوع قضاوت فطری و وجدانی و حسّی تعبیر می‌كردند [نظرمرحوم علامه طباطبایی در این آیه این است كه آیه اشاره به بُعد ملكوتی انسان از جهت ارتباط او با علم غیب دارد، رجوع شود به المیزان ج ٨ ذیل آیه ١٧٢ سوره اعراف. و امّا نظریه ذكر شده توسط استاد دام ظله، نظریه صاحب تفسیر نمونه و مرحوم آقای مروارید علیه الرحمه است و در كتاب تنبیهات حول المبداء و المعاد ص ١٠٩ به این نكته اشاره كرده‌اند و ایشان نظریه علامه را در ص ١٣٨ رد كرده‌اند وآیت اللَه جوادی آملی نیز در تفسیر موضوعی خود ج ١٢ قائل به همین معنی هستند و در ص ١٢٦ نظریه علامه طباطبایی را نقل و در ص ١٢٩ آنرا نقد می‌كنند.]

 علم و صحبت از ذرّ نیست، صحبت از همان اصولی است كه خدای متعال در فطرت هر انسانی به ودیعه گذاشته و همان اصل مودَع در فطرت انسانی حاكم به مقام ربوبیت و مقام توحید است كه و لئن سألتهم من خلق السماوات و الأرض اشاره به همین قضیه است. یا فرض كنید كه وقتی امام صادق علیه السلام به آن شخص ملحد می‌گویند آیا شده كه تا به حال سوار سفینه شده و بر سفینه، در بحر حركت كرده باشی وطوفان آمده باشد؟

 می‌گوید: بله

 بعد می‌فرمایند: اتفاق افتاده كه دیگر امید و امنیه تو از همه وسائل و وسائط منقطع شده باشد؟ در آن‌جا قلب و ذهن و نفس و روح تو به چه چیزی تمایل دارد؟ آن چیزی كه به آن متمایل است و از همه چیز دست برمی‌دارد، آن همان نقطه توحید است، كه آن نقطه توحید، در نفس هركسی هم وجود دارد[[4]](#footnote-4). همه این را می‌فهمند و همه این را ادراك می‌كنند و این خیلی مسئله مهمی است. حالا ان‌شاءالله بعداً اگر خدا بخواهد در طول مباحث این قضیه، خواهیم گفت كه چه نكات اخلاقی از این مطلب انسان می‌تواند انتزاع كند و استخراج كند و در زندگی خود و در ارتباط با خدای متعال و دیگران می‌تواند آن مطالب را به منصه ظهور دربیاورد.[[5]](#footnote-5)

 در این‌جا قضیه به خود فطرت انسان و فطرت توحیدی برمی‌گردد كه آیه قرآن در این‌جا بنا بر این تفسیر، دارد كه‌: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّک مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ‌، یعنی از پشت‌های این‌ها و از این نسل‌های این‌ها، خداوند این اقرار و اعتراف را گرفت، یعنی هركسی از هر نسلی از نسل بنی‌آدم كه در این دنیا بخواهد ظهور پیدا كند، همراه با این اقرار نفسی و اقرار باطنی و اعتراف باطنی بر مقام ربوبیت، به این دنیا قدم می‌گذارد و همراه با این اعتراف به این دنیا وارد می‌شود، حالا یا با این اعتراف باطنی هم عمل ظاهری و فِعال او، تصرفات او هماهنگ و موافق است، این می‌شود موحّد. یا این‌كه با این فطرت باطنی این عمل و فعال او موافق نیست.

 الآن تمام این جنایاتی كه در دنیا دارد انجام می‌شود، همه این جنایات واقعاً مورد تأیید شخص است؟ یعنی كسی كه دارد این جنایت را انجام می دهد، آن كسی كه دارد این دروغ را می‌گوید، آن كسی كه دارد این عمل خلاف را انجام می‌دهد، در همان موقعی كه این عمل خلاف را دارد انجام می‌دهد، واقعاً فطرتش، نسبت به آن عمل خلاف حاكم است و قاضی است؟ یا این‌كه نه، با یك تصرف و إعمال نفسی و با یك دخل و تصرف باطنی، مانع از قضاوت آن باطن و مانع از مقام ظهور و مقام بروز آن مسئله فطری می‌شود. آن مانع، عبارت است از شرك، آن مانع عبارت است از كفر.

 این كه عرض می‌كنم واقعاً مسائل بسیار عجیب و اخلاقی در این قضیه وجود دارد، در این مسئله، در این قضیه اقرار به ربوبیت و اقرار به توحید وجود دارد، معنایش همین است. همه گیر ما فقط همین است، همه گیر ما فقط این است كه ما در طول بیست و چهار ساعت، دائم در حال ایجاد موانع هستیم، نه در راه رفع موانع، چون اصلًا مانعی نیست. ما مانع را ایجاد می‌كنیم.

 راه سلوك، راه رفع موانع نیست، راه جلوگیری از ورود مانع است. فطرت انسان، مانعی برای بروز و ظهور ندارد، خود فطرت، طبعش، مقتضای طبع فطرت و مقتضای طبع عقل، وصول به حقیقت است. نفس فطرت و نفس عقل و نفس وجدان، این نفسش این اقتضایش وصول به این حقیقت است. نفس ما، سَیلان است، الماء سائلٌ؛ برای عدم سیلان مانع می‌آورند. این مانع را جلوی این می‌آورند، الآن فرض كنید كه این آب دارد از آن‌جا می‌آید، این را می‌گیرند جلویش كه آب نیاید جلو و حركت نكند. سنگ را می‌گذارند، نمی‌دانم تخته می‌گذارند، درمی‌گذارند. نفس ماء این سیال است، سیلان است، خود نفس ماء. نفس نار، حرارت است. برای این كه نار حرارت را محدود كند، عائق می‌گذارند، و الّا عائق را هیچ‌وقت وسیله برای انتشار نار كه قرار نمی‌دهند، خود نار فی حدّ نفسه دارای حرارت است. خود ماء فی حدّ نفسه دارای سیلان است. درست شد؟ خود هواء فی حدّ نفسه دارای انبساط است و دارای بساطت است.

 پس به طور كلی نفسِ فطرت خودش وصول به حقیقت است. هیچ نیاز نیست شما به كسی بگویید بنشین فكر كن ببین خدایت كیست!

 خدا را در درون خود ما احساس می‌كنیم. می‌گویند پرده را از جلوی فطرتت بردار. تو جلوی فطرتت پرده گذاشتی، مانع گذاشتی. پرده را از جلوی فطرتت بردار تا این‌كه دروغ نگویی. نه این‌كه به فطرتت فشار وارد كن و اعمال رویه كن و با تأمل باعث بشو كه فطرت تو صداقت ابراز كند.

 فطرت، صداقت از وجودش است، و ذاتی‌اش است، و ذاتی كه لا یعلّل است[[6]](#footnote-6). خود فطرت مقتضای ذاتش صداقت است. مقتضای ذاتش صفا و بی‌غلّ و غشی و صاف بودن و وفا داشتن است. ما می‌آییم جلوی این فطرت مانع می‌گذاریم و آن مانع عبارت است از كنترل فطرت از ابراز آن ذاتیات خودش.

 چون اگر بخواهد ذاتیات خودش را ابراز كند زندگی خراب می‌شود، مصالح دنیوی از بین می‌رود، ریاسات همه از بین می‌رود، تمام هواها و توقعات از بین می‌رود. درست شد؟

 راه شریعت و راه سلوك و راه مراقبه، عبارت است از رفع موانع، یعنی انسان مانع را بردارد و نگذارد مانع بیاید. نه این‌كه فرض بكنید كه آن فطرت را و آن نفس را و آن ذهن را وادار كند و ایجاب كند به سمت صداقت. فطرت خودش صادق است. همین قدر كه شما وقتی كه می‌خواهید بروید در یك مجلسی كه آن مجلس مجلسِ محاكمه است، می‌گویند آقا برو یكی دو نفر می‌آیند پیش تو اختلاف دارند، یك زن و شوهر می‌آیند پیش تو و اختلاف دارند، و اختلاف را حلّ كن. نگاه می‌كنی می‌بینی یكی از این‌ها قوم و خویش توست. نگاه می‌كنی با یكی از این‌ها حساب و كتاب داری، مراوده پولی داری، ارتباط و داد و ستد پولی داری، با یكی از این‌ها همسایه هستی، با یكی از این‌ها ... در چشم همدیگر هرروز نگاه می‌كنید، با یكی از این‌ها شما ... ولی با آن یكی حالا فرض كنید با شوهر نه، با آن زن نه. یا این‌كه فرض كنید یكی قوم و خویش است و آن یكی نیست و امثال ذلك.

 ببینید این‌ها یكی یكی چیست؟ یكی یكی مانع است. قوم و خویشی؟ مانعٌ! و عائقٌ. ارتباط روزمره مانعٌ و عائقٌ. مصالح دنیوی این‌ها همه چیست؟ عائقٌ و مانعٌ.

 وقتی در آن مجلس می‌آیید، چطور در آن مجلس وارد می‌شوید؟ می‌توانید این موانع را در پشت در بگذارید خودتان بدون مانع وارد شوید، بدون مانع وارد در این مجلس برای قضاوت بشوید.

 برای قضاوت كه گفتند كار هركسی نیست كه بیاید قضاوت كند، به خاطر همین حرف‌هایش است دیگر. شما كدام قضاوت را قضاوت بی‌مانع دیده‌اید، یك دانه! به عنوان نمونه من آن را قاب كنم بگذارم در اتاقم! كه این قضاوت، قضاوتِ بی‌مانع بوده! بی‌عائق بوده، بدون فرض بكن كه پوشش بوده، بدون ستر بوده.

 امیركبیر، یك شخصی را قاضی كرده بود در طهران، امیركبیر نخست‌وزیر دیگر. صدر اعظم كه بود؟ صدر اعظم جناب ناصرالدین شاه. بله ... به به. اگر هم صدر اعظمی هم بود، همان‌ها بودند! البته نمی‌گوییم كار اشتباه هم نمی‌كردند، چرا امیركبیر هم یك كارهایی هم می‌كرد كه همچین ... ولی خب علی كل حال یك كمكی!، مختصری! فرق داشت با آن‌چه را كه ...

 یك دفعه یك مأموری رفته بود از تهران به تبریز یك نامه‌ای را ببرد. وقتی آن‌جا رسیده بود، طرف یكی از این طلاها به عنوان جایزه داد. گفت با دادن یك طلا سر من را به باد نده. با دادن یك طلا ...

 گفت این‌جا غیر از من و تو كه كس دیگر نیست كه بخواهی این حرف را بزنی. گفت والله من نمی‌دانم این امیركبیر كیست، تمام جنّ و ملائكه را به استخدام گرفته، معلوم نیست الآن سه تا جنّ دارند ماها را می‌پایند!

 این‌طوری مملكت را اداره كرد! این‌طوری! در زمان ناصرالدین شاه هم بود!

 خلاصه می‌گفت با گرفتن یكی از این سكه‌های طلا كه نمی‌دانم آن موقع اسمش چه بود، می‌گفت سر ما را به خاطر این به باد نده و نگرفت. الآن هم همین‌طور، هیچ تفاوت نمی‌كند ... بهتر ... و بهتر از این كه هست، هیچ ارتباطی ندارد. علی كل حال الحمدلله خدا را شكر.

 آمدند شب دیدند در خانه‌اش را می‌زنند. در خانه‌اش را می‌زنند، داماد بود دیگر، داماد ناصرالدین شاه بود. منظور این‌كه خواهر ناصر الدین شاه را ازدواج كرده بود. بله، حالا موقع شب، ساعت ده، دیگر موقع در زدن نیست. دیده‌اید؟ گاهی اوقات اصلًا نمی‌دانم، آقا ما گاهی اوقات مثلًا زمستان هم می‌شود، ساعت یازده تلفن ما زنگ می‌زند! یازده زمستان، غیر از تابستانی كه شب دو ساعت است.

 می‌گوییم این كیست؟ كسی است كه كسی‌اش مرده ... آخر تا كسی از او نمرده باشد ساعت یازده نمی‌آید ...! آقا تلفن را برمی‌داریم ... بله ... می‌بینیم یك خانمی است: سلام علیكم آقای طهرانی!

 ـ خب زهر مار و كوفت و سلام! خب بفرما!

 ـ آقا من حالم گرفته! خیلی ناراحتم، نمی‌دانم چمه!

 خانم تشریف ببرید خب داروخانه! آن‌جا انواع قرص‌ها در داروخانه هست! خب ببینید این حال گرفتگی از چه قسم است؟ دل‌پیچه دارید؟ یا این‌كه قبض مزاج دارید؟ آخر این چیست دیگر تلفن ساعت یازده ...

 این هم ساعت یازده بود، مثل اینكه نصف شب بود، دید در می‌زنند. خیلی تعجب كرد كه این آقا بلند شده ... رفت

 گفتند یك شیخی است، حضرت حجه الإسلام قاضی آمده، قاضی آمده ...

 گفت این موقع كاری با ما ندارد. آمد گفت بیا داخل ببینم، چیست این موقع شب، الآن موقع استراحت و بله ... مسائل دیگر است! تو حالا این موقع بلند شدی آمدی اینجا، چه شده؟!

 خلاصه گفتش كه امروز خواهرزاده شما، به اتفاق یك نفر دیگر، این‌ها پیش من آمدند و این‌ها اختلاف داشتند، این‌ها ادعا داشتند، با همدیگر اختلاف داشتند سر چیزی ـ شریكش بوده، حالا هرچه ـ آمدم ببینم رأی حضرت صدراعظم و جناب امیر چیست، كه فردا بر طبق آن ما حكم جاری بكنیم!

 به به به! پس معلوم می‌شود آن موقع هم از این حرف‌ها بوده! یعنی این‌جا مثلًا ... ما خیال می‌كردیم فقط بعضی جاهاست، ولی مثل این‌كه آن موقع ...

 یا خیال می‌كرده طرف اوّل رأی جناب امیر را ما به دست بیاوریم، بعداً فردا ما بلدیم خودمان بپیچانیم، بچرخانیم، پرونده را خلاصه قرش بدهیم، بله ... كه این بیچاره مظلوم، محكوم واقع بشود. این هم خودش یك فنی است! هركسی این‌طور نیست‌ها! بعضی‌ها ... یكی می‌گفت آقا این كارها یك پدرسوختگی خاصی می‌خواهد، شما اهلش نیستید! بعضی‌ها تا بخواهند انجام بدهند یك دفعه اصلًا لو می‌روند! نمی‌توانند! ولی بعضی‌ها را نگاه می‌كنی اوخ اوخ اوخ از آن مارهای افعی خورده: آقا سلام علیكم!

 ـ سلام علیكم!

 ـ حال عالی چطور است آقا؟ مرحمت عالی زیاد و ...

 شروع می‌كند چرب و نرم و فلان و بعد شروع می‌كند با آدم فلان و یك دفعه آدم می‌بیند از كجا خورد؟ این چطوری این را پیچاندش، این فن است‌ها! این خودش اصلًا فن‌های خاصی دارد[[7]](#footnote-7).

 تا امیر این را شنید، می‌گویند چنان كشیده‌ای زد در گوش این جناب قاضی و حجه الإسلام قاضی آن‌جا، كه عمامه از سرش چند متر پرت شد!

 گفت پدرسوخته من تو را قاضی كرده‌ام كه تو بلند شوی بیایی از من سؤال كنی؟!

 و همان‌جا خلعش كرد و فرستاد یكی از علمای قم را كه بود؟ آشیخ عبدالنبی نوری بود؟ یا یك كس دیگركه فرستادند آوردند در طهران و او را دستور داد كه از این به بعد ایشان قاضی برای این پرونده باشد.

 خدا رحمتش كند. واقعاً دیگر ... چه عرض كنم؟! بقیه‌اش بماند.

 حالا این قضیه را وقتی كه آدم ببینید دارد نگاه می‌كند می‌بیند این چگونه می‌خواهد برخورد كند با این مسئله، چگونه این عائق‌ها را می‌خواهد جدا كند، چطوری می‌خواهد جدا كند؟ چطوری این موانع را می‌خواهد برطرف كند؟ من خودم دیده‌ام كه بعضی‌ها این‌طور بوده‌اند، یعنی وقتی كه در یك محل قضاوت قرار می‌گرفتند، و آن‌ها كاملًا بدون تمایل و بدون هیچ‌گونه نگرش و تمایلی، و به نحو تساوی‌الطرفین نگاه كرده‌اند به اصل قضیه و نفس خود قضیه را موردقضاوت قرارداده اند. و خودم هم دیده‌ام، یك همچنین افرادی را دیده‌ایم كه به این كیفیت و به این نحوه برخورد می‌كردند.

 لذا در مسئله فطرت، شما نیاز نیست بر این كه بیایید و فطرت را كمك كنید، و فطرت را تأیید كنید. شما همین‌قدر كنار بزنید. وقتی یك قضیه‌ای به ما گفته می‌شود، وقتی یك نامه‌ای به ما آورده می‌شود، وقتی یك پیغامی به گوش ما می‌رسد، می‌بینیم شروع می‌كنیم با توجه به مؤخّرات و با توجه به مقدّمات، شروع می‌كنیم هی نسبت با این قضیه بازی كردن، با این قضیه ور رفتن تا این‌كه آن را یا به مرحله شدّت یا آن را به مرحله انخفاض و به مرحله تخفیف می‌رسانیم، یا ببریم بالا شدید برخورد كنیم، یا بیاوریم پایین اصلًا اعتنا نكنیم. به جای این‌كه این كار را بكنیم، شروع بكنیم موانع را برطرف كردن. تا یك مانع و رادعی می‌خواهد بیاید بزنیم كنار.

 ببینید! سلوك عبارت است از رفع موانع است، موانع را نگذارید بیاید. مانع را بردارید، مانع را بكنید، نگذارید مانع وارد در دریچه نفستان بشود، نگذارید این عائق‌ها وارد در دریچه نفس و فطرت بشود.

 لذا در آیه قرآن هم می‌فرماید وقتی كه شما موانع را كنار زدید و عائق‌ها را كنار زدید، لیقولنّ اللَه‌. آن‌ها می‌گویند خداست ولئن سئلتهم من خلق السموات‌. در آن‌جا اگر خدا نبود، اگر در فطرت این‌ها خدا نبود، وقتی كه طوفان می‌شود، و وقتی دریا متلاطم می‌شود، آن‌جا هم نباید خدا باشد، وقتی نیست نیست دیگر. شما هیچ‌وقت امید به عدم نمی‌توانید داشته باشید؛ هرچه می‌خواهد باشد. اینی كه شما ذهنتان می‌رود به یك جا، معنایش چیست؟ معنایش این است كه موانع و عوائق مادی دیگر در آن‌جا كاربرد ندارد. تا حالا كه روی خشكی بودید، تا حالا كه رفیق پیشتان بود، تا كه مرید و مریدبازی در دور و بر شما قرار داشت، تا حالا كه صاحب منصبی و میز و جاه و مقام در دور و بر شما بود، تا به حال لا یقولنّ الله. ولی همین كه دیگر در تلاطم دریا مرید خودش هشتش گرو هشتادش است! او خودش دنبال این است كه تخته پاره پیدا كند! وقتی كه در تلاطم دریا گیر می‌افتید دیگر هركس دنبال خودش است. دنبال خودش است كه برود فرض كنید كه چطوری برود خودش را در آن‌جا نجات بدهد. در آن‌جا، در آن موقعیت. كیست در موقعیت بیاید به فكر مراد باشد؟ در آن موقعیت‌ها! در آن موقعیت، به فكر مراد باشد، در آن موقعیت ... در آن موقعیت خطرناك به فكر آن محبوب خودش باشد؟ خیلی كم اتفاق می‌افتدها. آن‌جا معلوم می‌شود كه محبت محبت صادقانه‌ای هست یا این‌كه محبت محبتِ ... بله یك چیز دیگر است.

 امام باقر علیه السلام داشتند از بیرون مدینه می‌آمدند به سمت مدینه و یك عده از شیعیان! شیعیان یك عده‌ای در دور حضرت بودند. نزدیك‌های مدینه كه رسیدند، دم كوه بود، یك دفعه یك گرگی از آن بالا، گرگ عرض می‌شود نری آمد پایین و خلاصه به سمت حضرت. تمام این‌ها گذاشتند فرار كردند!

 ا! تو كه داری در می‌روی به فكر این نیستی كه اگر قرار است آن گرگ حمله كند، می‌آید سراغ امام باقر ـ یا امام صادق فكر كنم. البته در مورد هر دو نوشته‌اند. در مناقب ابن شهرآشوب هم هست[[8]](#footnote-8). ـ گذاشتی دربروی! كجا داری درمی‌روی؟ تو می‌خواهی دربروی یعنی امام را در این‌جا تنها می‌گذاری خودت بروی در جایی پناه ببری ... پناه ببری ... بعد وقتی كه رفتند كنار و از آن دور داشتند نگاه می‌كردند با دوربین ـ نمی‌دانم دوربین بوده آن موقع یا نه؟! ـ داشتند نگاه می‌كردند حالا این امام با این جناب گرگ دارد چكار می‌كند؟ دیدند گرگ آمده و دستش را آورده بالا به آن اسب و استر حضرت و انگار دارد صحبت می‌كند. یك نفسی كشیدند و یك خرده این دلشان آرام، آرامشی برایشان پیدا شد و بعد یواش یواش ـ تند هم نه‌ها! ـ یواش یواش این‌ها آمدند جلو، آمدند آمدند آمدند و تا رسیدند به حضرت و نزدیك شدند و باز هم دور ایستادند و دیدند گرگ بیچاره سرش را انداخت، باز رفت بالای كوه.

 حضرت یك نگاهی كردند: بلند شوید بیایید! بلند شوید بیایید بابا خبری نیست!

 عجب شیعیانی ما داریم!

 البته این را نگفتندها! من دارم می‌گویم. زبان حال است این‌ها! جزو زبان‌حال شما بدانید! این‌ها گفتند عجب شیعیانی! می‌گذارند در می‌روند! اقلًا نمی‌ایستند اگر این گرگ خواست به ما بپرد دفاع كنند! چون بالاخره یا می‌پرد یا نمی‌پرد دیگر! اگر نپرد خب چرا درمی‌روی؟ اگر می‌پرد خب بایست از امامت دفاع كن! (این رامن می گویم) یابن رسول الله! یابن رسول الله!

 گفتند: عجب! چیز عجیبی دیدیم! دیدیم گرگ داشت با شما صحبت می‌كرد!

 ـ بله بله! از این چیزهای عجیب زیاد می‌بینید ولی شما آدم بشو نیستید! از این چیزهای عجیب هرچه می‌بینید ...

 این زبان حال است! یك وقت نیایید بگویید كه امام گفته! امام صادق كه نمی‌آید بگوید شما آدم بشو نیستید! بنده می‌گویم! ما آدم بشو نیستیم از این چیزهای عجیب هرچه ببینیم! چون خیلی كار خراب است، لذا به این زودی درست بشو نیستیم و آدم نمی‌شویم.

 بعد گفت كه: چیست قضیه؟ گفتند چه بوده؟

 گفتند كه: آمد گفت كه ماده من درد مخاض گرفته و دارد بچه می‌آورد. دعا كنید كه این راحت بچه بیاورد.

 حضرت فرمودند كه ان‌شاءالله خدا ... الآن اگر بروی بالا، می‌بینی كه عرض می‌شود كه چند تا كاكل‌زری خلاصه برایت آورده این جناب ماده و ...

 گفت كه حالا كه این‌طور است، پس از خدا بخواهید كه ذریه شما را طعمه نسل ما قرار ندهد!

 آن وقت ببینید این‌ها ولایت ندارند[[9]](#footnote-9) و آن‌وقت ماها ولایت داریم! ماها! جزو پیروان هستیم و ... آن‌جا معلوم می‌شود ... امام را می‌گذارد فرار می‌كند! این میزانِ درك ما و میزان شعور ماست. به همین كیفیت.

 خب این مسئله را حالا دیگر در نظر داشته باشیم تا این‌كه ان‌شاءالله ببینیم آیا این آیه دلالت بر این قضیه می‌كند؟ یا این‌كه این آیه ممكن است دلالت بر مطلب دیگر كند؟

 مطالبی كه درباره ثبات علوم ربوبی و علم عنائی و عالم لوح محفوظ گفتیم، آن مطالب، در قضیه عالم ذر كاملًا كاربرد پیدا خواهد كرد.

 تلمیذ: زنی كه می‌خواهد یك بچه‌ای را به عنوان فرزند بگیرد و می‌خواهد محرمش بشود ـ پسر یا دختر ـ شیرده هم نیست كه شیر بدهد، چه طریقی برای حلیتش هست؟

 استاد: اگر مسئله رضاع نیست، خب طبعاً باید به طریقه سببی نسبت به مسئله اقدام بشود. حالا آن زن مثلًا مادر ندارد؟ یا آن اگر دختر است، مثلًا پدر ندارد، یا این‌كه مثلا اگر پسر است مادر ندارد، بله، یا این‌كه خود آن زن آیا دختر دارد یا ندارد؟

 تلمیذ: این خانم اصلًا بچه ندارد. برای پسر خوانده یا دخترخوانده می‌خواهد و كسی هم ندارد كه شیر بدهد.

 استاد: مادر ندارد؟

 تلمیذ: من می خواهم این فرض را مطرح بكنم.

 استاد: بالاخره باید پسر باشد، در دختر كه محرمیت معنا ندارد.

 تلمیذ: برای شوهرش دیگر!

 استاد: خب شوهرش یك مطلب دیگر است. برای خودش یا برای شوهر؟ اگر شوهر است، خود شوهر داستان دیگری دارد، باید برویم سراغ او. كه آن شوهر آیا پدر دارد یا ندارد؟ اگر شوهرش پدر داشته باشد، می‌شود این به اصطلاح عقد پدر شوهر باشد، دیگر برای این دو محرم می‌شود.

 تلمیذ: عقد پدر شوهر؟

 استاد: زن پدر دیگر! می‌شود زن پدر، دیگر محرمیتش مؤبّد است.

 تلمیذ: من گفتم نظرآقا این است كه این عقد به عنوان محرمیت را قبول ندارند.

 استاد: نه، محرمیت نیست، عقد واقعی! چرا عقد محرمیت؟! عقد محرمیت ما نداریم، درست است. ما اصلًا عقدی به نام محرمیت نداریم. عقد عقد واقعی است، یعنی علقه نكاح. از آثار آن علقه نكاح، محرمیت است. محرمیت یكی‌اش است، استمتاع یكی‌اش است، جواز وطی یكی‌اش است، حالا این‌ها همه از آثار است. هركدام از این آثار قابل رفع است، با اشتراط در آن. فرض كنید كه ممكن است دو نفر با یكدیگر ازدواج كنند و شرط بگذارد ـ زن یا مرد ـ شرط عدم استمتاع بكنند، آن اشكال ندارد.

 تلمیذ: وقتی شخص قابل نباشد چه؟ بچه یا طفل باشد.

 استاد: احسنت! همین! به همین دلیل، به همین دلیل كه لازمه ذاتی عقد كه بدون آن لازم است خود عقد منعقد نمی‌شود، مسئله استمتاع نیست. استمتاع در صورت استعداد ظرف است. مسئله علقه نكاح امرٌ وراء استمتاع و عرض كنم حضورتان كه سائر توالی مترتّب بر عقد است. لذا ممكن است كه بچه شش ماهه را یكی به عقد خودش دربیاورد، یا به عقد یكی دربیاورد. مثلًا فرض كنید كه ولی‌ای هست، این عقد می‌كند كه این دیگر مثلًا بماند، به خاطر مصالحی. در حالتی كه نه این بچه چهارساله است، نه این چیزی اصلًا می‌فهمد، آن هم كه اصلًا دختر یك ساله است و یا امثال ذلك.

 خب این عقد باطل است؟ چون حالا این طفل غیر مستعد برای نكاح است؟ این نفس عقد امرٌ آخر، یعنی یك مسئله، یك نحوه ارتباط وعلقه‌ای است كه بین دو فرد به واسطه اجراء عقد و انشاء آن علقه حاصل می‌شود. لذا می‌گویند این زن آن است ـ در حالی كه این یك سالش است ـ ولی می‌گویند این زن آن است، و دیگر كسی نمی‌تواند روی این دیگر حرف بزند، یعنی دیگر مال آن است، یا آن دیگر شوهر این است. و بر این قضیه مسائلی مترتب می‌شود، مثلًا ارث مترتب می‌شود، فرض كنید كه خیلی از امور. اگر این بچه كه الآن كه این شخص شوهر او است، بمیرد و این بچه املاك دارد، ملك دارد، مال دارد، فلان دارد، این به همین بچه دیگر می‌رسد.

 تلمیذ: البته در دائم، در موقت كه نمی‌رسد؟

 استاد: بله موقت نه، ولی دائم. فرق نمی‌كند، اصلًا ما بین عقد موقت و دائم فرقی نگذاریم، هر دو یكی است، الّا این‌كه شرائط فرق می‌كند. و به همین دلیل است كه شارع مقدس وجوب نفقه را از موقت برداشته و شرائط دائم را در آن‌جا نگذاشته. این شرائطی كه در آن‌جا ندارد دلیل بر این است كه عقد یك امر دیگری است، آن مسائل و توالی، آن اموری دیگری هستند. هم می‌شود آن‌ها را وضع كرد و هم می‌شود آن‌ها را رفع كرد. در هر دوی آن‌ها امر به دستِ شخص است.

 بله، ما چیزی به نام عقد حلیت نداریم كه منظور از آن علقه فقط آن جواز رؤیت باشد، ما یك همچنین چیزی نداریم. فقط یك عقد داریم و آن عقد نكاح و علقه نكاح است: این زن آن است و آن قابل برای ...

 از آثار عقد در این مورد، فقط همان جواز رؤیت باقی می‌ماند. یعنی حتی ممكن است یك نفر یكی دیگر را عقد بكندوبگویدمن شماراعقد می‌كنم و فقط به عنوان جواز رؤیت نه به عنوان امر دیگر. حتی در عقد نكاح می‌تواند این كار را بكند. در عین این‌كه آثار نكاح بر این مترتب است، یعنی وجوب نفقه و وجوب إسكان و سایر این‌ها هست، و فقط در آن‌جا رؤیت است. هیچ اشكال ندارد، این جواز وطی و استمتاع و امثال ذلك، لازمه ذاتی برای این نكاح، نیست. این‌ها از آثار مترتبه بر آن است، كه آن آثار مترتبه را هم می شودوضع ورفع كرد.

 مثل این كه یك نفر یك كتابی را، یك دستگاهی را یك چیزی را به یكی می‌فروشد و می‌گوید این است منتها مشروط به این كه شما این را نفروشید، در این‌جا این ایراد ندارد، در حالی كه تصرف در مبیع بأی نحو كان برای طرفین مباح است، هم آن بایع می‌تواند تصرف در آن عوض كند، و هم آن مشتری می‌تواند تصرف در معوّض و مبیع بكند. ولی می‌تواند این شرط را در این‌جا بگذارد. یا این‌كه اگر می‌خواهید بفروشید، این را به فلان كس نفروشید، این كتاب را به شخص خاص نفروشید. این‌ها همه جائز و بلا اشكال است. شروط در ضمن عقد، در صورتی كه با اصل خود عقد منافات نداشته باشد اشكال ندارد.

 یك وقت تصرف در شرط می‌كنید كه اصلًا در ملكیت تو درنیاید، فقط به عنوان امانت باشد. این نه! در این‌جا این مخالف با اصل ملكیت وخود ملكیت این معامله است. یك وقت می‌گوید نه، در ملكیت تو قرار بگیرد، تو تصرف هم می‌توانی بكنی، ولی اگر خواستی بفروشی به آن شخص خاص نفروشی. این ایراد ندارد، اشكال ندارد، این‌ها همه شروط خارج از عقد است ومنافات باعقد ندارد.

 تلمیذ: حالا اگر این زن مادر هم نداشت.

 استاد: كی؟

 تلمیذ: این زن. خواهر هم نداشت كه شیر به او بدهد. طریقی هم هست برای محرمیت. مثلًا شخص هم پسر بود.

 استاد: خود همین هم پسر است؟ من چیزی به نظرم نمی‌آید. علی‌كل‌حال چیزی به نظر من نمی‌رسد. مسئله مشكلی است! همه راه‌ها را می‌بندید و شما هم راه حلّ می‌خواهید!

 تلمیذ: این بچه كوچك ولی‌اش كه می‌شود؟

 استاد: ولی ندارد؟

 تلمیذ: نه دیگر مثلًا از پرورشگاه می‌آورند.

 استاد: همان شخصی كه او را متعهد می‌شود او ولی‌اش است. همان كه او را می‌آورد می‌شود ولی. این كه می‌آورد در حفظ و حضانت خودش، همان شخص، همان مرد، او می‌شود ولی.

 تلمیذ: آن شخصی كه درخواست می‌كند خودش ولی هم می‌شود؟

 استاد: بلی. او ولی می‌شود. اگر هم كسی نداشته باشد، همان مجتهد، حاكم شرع، او ولی است، ولی مَن لا ولی له.

 اللهم صلّ علی محمد و آل محمّد

1. رجوع شود به تفسير شريف الميزان ج ٨ ص ٣٣٨ تا ٣٤٦ بحث روايى ذيل آيات ١٧٢ تا ١٧٤ سوره الاعراف، طبع دارالکتب الاسلامية [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الاعراف (٧) آيه ١٧٢ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره العنکبوت (٢٩) آيه ٦١ و ٦٣ و لقمان (٣١) آيه ٢٥ و الزمر (٣٩) آيه ٣٨ و الزخرف (٤٣) آيه ٩ [↑](#footnote-ref-3)
4. کتاب التوحيد باب ٣١ حديث ٥ للشيخ الصدوق رضوان الله عليه طبع النشرالإسلامى- قم [↑](#footnote-ref-4)
5. رجوع شود به مقدمه رساله طهارت انسان صص ٢١ تا ٣٣ [↑](#footnote-ref-5)
6. الله شناسى ج ٣ ص ١٦٥ [↑](#footnote-ref-6)
7. رجوع شود به کتاب شريف امام شناسى ج ١ ص ١٦٤ و ١٦٥ و ج ١٦ و ١٧ ص ١٩٣ [↑](#footnote-ref-7)
8. المناقب ج ٤ ص ٣٨٣ [↑](#footnote-ref-8)
9. رجوع شود به کتاب افق وحى ص ٢٤٦ تا ٢٥٠ [↑](#footnote-ref-9)